

تهاجم فرهنگی (۴)

محمد حسین جمشیدی

مقدمه:

باید دانست که در بحث از «تهاجم فرهنگی»، یکی از بنیادی‌ترین و با اهمیت‌ترین موضوعات و مسائل اساسی شناخت دو نظام فرهنگی مهاجم و مهاجم می‌باشد، چه بدون دارا بودن چنین معرفتی طرح موضوع تهاجم فرهنگی و بررسی و مقابله با آن چیزی زائد و بدون محتوا بنظر می‌رسد و فی الواقع در بیراهه و تاریکی راه رفتن را تداعی می‌کند. بنابراین شناخت «غرب» بعنوان یک نظام فرهنگی مهاجم برای تمام جوامع غیر غربی - بویژه جامعه اسلامی و امت اسلامی از ضروریات حیاتی و بنیانی است.

در مبحث گذشته دانستیم^۱ که غرب نه یک موقعیت جغرافیایی یا مشی سیاسی و اقتصادی بلکه شیوه‌ای از تفکر و اندیشه است که از حدود چهار صد سال قبل (رنسانس)^{*} در اروپا، بویژه از مراکزی چون فلورانس، رم، و نیز، منچستر، لندن، پاریس و... آغاز شده است^۲ و به انحاء گوناگون کم و بیش در همه جای عالم بسط یافته است. این شیوه تفکر و اندیشه یا به عبارت دیگر این مکتب، امروزه در قالب لیبرالیسم غرب به سرکردگی ایالات متحده آمریکا و تحت عنوان نظم نوین^{**} تجلی

- Renaissance = تجدید حیات

** - NWO = New world order (system).

یافته است و جنبه تهاجمی آن در بعد و شکل جدیدش نیز کاملاً آشکار است. این است که می‌بینیم یکی از کسانی که نظم نوین را از دیدگاه ارزشی - حاکم بر غرب مورد بحث قرار داده است جرج بوش - رئیس جمهور اسبق امریکا می‌باشد وی در این مورد می‌گوید:

«میزان پیدایش نظم نوین جهانی تا حدی که تاکنون نمایان گشته است، با این مفهوم واحد، که ما علی‌رغم اختلافاتی که احتمالاً داشته‌ایم ...، می‌رویم که متحد شویم و در مقابل تجاوز بایستیم، افزایش می‌یابد، این میزان از طریق سازمان ملل که کاربردی بیشتر داشت افزایش یافت ... بنابراین بخشی از این نظم نوین توسط سازمان ملل که فعال بود به سمت جلو حرکت داده شده بود...»^۳

غریبان خود، نمونه عینی و آزمون عملی، نظم نوین را جنگ نفت در خلیج فارس می‌دانند. جرج بوش در سخنرانی خود خطاب به کنگره ایالات متحده گفت:

«جنگ خلیج فارس نخستین آزمون برای پدیدار شدن یک نظم نوین بود، جهانی که در آن یک نظام جدید حاکم است.»^۴

ناگفته نماند که غرب بعنوان شیوه‌ای از تفکر و اندیشه و بعنوان یک مکتب توسط برخی از اندیشمندان غربی مورد انتقاد قرار گرفته است.^۵ برخی از صاحب نظران کشورهای غربی نیز از نظم نوین تحت عنوان بی‌نظمی نوین سخن گفته‌اند.^۶

بطور کلی مبنا و بنیان نظم نوین همان لیبرالسیم غرب یا عبارت دقیقتر «غرب» است و تجلی عینی و عملی غرب در جهان معاصر نیز نظم نوین می‌باشد.

همچنین دانسته شد که برای شناخت هر نوع نظام فرهنگی، باید به اصول و مبانی فکری و نظری، سیاسی و اجتماعی آن توجه کرد. بدون پی بردن به اینگونه اصول و مبانی که نقش تعیین کننده و زیربنایی برای تمام ابعاد نظام فرهنگی را دارند، نمی‌توان به شناخت درستی از آن نظام فرهنگی دست یافت بدین منظور ما در مقاله پیشین به

برخی از اصول و مبانی فکری و نظری نظام فرهنگی غرب پرداختیم و در این نوشتار سعی داریم که توجه خود را به مهمترین اصول و مبانی فرهنگی و اجتماعی نظام فرهنگی غرب معطوف سازیم.

ارتباط میان مبانی فرهنگی اجتماعی با مبانی نظری غرب:

سنگ زیرین و شالوده هر مکتب فرهنگی را اصول و مبانی اولیه آن تشکیل می‌دهد. یعنی نوع نگرش او به مهمترین مسائل هستی چونان خدا، دین، طبیعت و انسان. بر همین اساس ما از اصول و مبانی شش گانه اندیشه غربی یاد کردیم که به اختصار شامل «اومانیسم»، «راسیونالیسم»، «سیانتیسم»، «سکولاریسم»، «ساده گرایی»، «اصالت فرد» و «اصالت سود» بودند. هر چند می‌توان ادعا کرد که تمامیت مکتب و نگرش غرب و «غربیت» در همین اصول جمع هستند، اما بدون بیان اصول و مبانی دیگری که از یک سو به اینها ارتباط دارند و از دیگر سوی به زیست فردی و جمعی، به عملکرد و رفتار فردی و جمعی انسان و سایر پدیده‌های انسانی، نمی‌توان شناخت کامل و مقتضی از غرب به دست آورد. اثبات ماهیت و محتوای غرب بدون شناختن اصول و موضوعاتی چون روشنگری، لیبرالیسم، دموکراسی، ناسیونالیسم، تجدد و نوگرایی، تکنیک، یونیورسالیسم، امپریالیسم پراگماتیسم و... که همه و همه چهره‌های اجتماعی سیاسی و فرهنگی اصول نظری غرب هستند ممکن نخواهد بود.

به زعم نگارنده پل میان اصول نظری و فکری و زندگانی و عملکرد و فعل و مشی انسانی را اصولی تشکیل می‌دهد که بیشتر جنبه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دارند و از یک سو حاصل و برآمده از اصول نظری و اولیه هستند و از دیگر سوی زندگی انسان و جامعه غربی را می‌سازند. بعنوان مثال اومانیسم بعنوان یک اصل نظری و فکری شالوده اصلی فرهنگ غرب را شکل می‌دهد، اما اصولی که در حیات سیاسی و اجتماعی انسان غربی از آن منتج می‌شوند در قالب تجدد، روشنگری و...

تجلی می‌یابد.

در حاشیه این ارتباط توجه به نکته دیگری نیز ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه اصول سیاسی و اجتماعی غرب با چهره‌ای به ظاهر جذاب و زیبا ابزار تحقق اصول نظری غرب بوده‌اند و غربیها در اکثر نقاطی که قدم گذاشته‌اند با اصولی چون لیبرالیسم، مدرنیسم، تکنولوژی و ... بذر فرهنگ و مکتب غرب را در میان اقوام و ملل دیگر پاشیده‌اند. همچنین باید دانست که این اصول هر چند بعد سیاسی - اجتماعی یافته‌اند و از دایره خاص اندیشه صرف بیرون آمده‌اند ولی بیانگر جهان بینی و ایدئولوژی غرب هستند و لذا با اصول نظری و اولیه غرب ارتباط تنگاتنگ و بی چون چرا دارند و همه در واقع یک کل واحد هستند که این کل واحد دارای چهره‌های متفاوت است ولی همه این چهره‌ها در اصل یکی هستند. بنابراین تصور نشود که این اصول صرفاً از سیاست و جامعه برخاسته‌اند یا حاصل تحولات و انقلابات سیاسی و اجتماعی صرف هستند نه این اصول کاملاً از اندیشه و تفکر نشأت یافته‌اند منتها صورتی مرتبط با زیست و حیات اجتماعی و سیاسی انسان غربی و لذا این اصول نیز بخشی از فلسفه، بینش، نگرش و شیوه تفکر و بطور کلی بنیان مکتب غرب را تشکیل می‌دهند.

اصول و مبانی فرهنگی - اجتماعی غرب

منظور از اصول و مبانی فرهنگی - اجتماعی غرب، مبانی فکری و فرهنگی ریشه‌داری هستند که در حیات سیاسی و اجتماعی غرب تجلی واقعی یافته‌اند و با تکیه بر اصول نظری غرب، زندگی و حیات غربیان را شکل داده‌اند. این اصول حوزه وسیعی از فرهنگ غرب را در بر می‌گیرند و از زندگانی فردی نظیر اصالت مصرف و مصرف زدگی تا زندگانی سیاسی و اجتماعی نظیر تجدد، پراگماتیسم و ... و حتی ادبیات و روش تحقیق نظیر پوزیتیویسم و امپرسیویسم را شامل می‌شوند. البته

پرداختن به تمام اینها نه در حوصله این نوشتار می‌گنجد و نه ضرورتی دارد لذا در اینجا به بیان چند اصل از مهمترین اصول فرهنگی - اجتماعی غرب می‌پردازیم که راهی و مقدمه‌ای باشد برای آشنایی ما با مسائل اساسی غرب و بالتبع ماهیت و محتوای غرب. اصولی که در اینجا مورد توجه قرار می‌گیرند عبارتند از: روشنگری، پوزیتیویسم، تجدد، پراگماتیسم.

آنچه در اینجا مهم است حاصل بکارگیری و عملکرد این اصول در چهار چوبه مکتب فکری غرب است که به تنزل مقام انسان و سلطه سوداگران سیاسی و اقتصادی انجامیده است و این اصول تبدیل به ابزارهایی مناسب برای حفظ قدرت و توجیه خیانتها، تجاوزات و ظلم و ستم بی حد و حصر سوداگر و دلال غربی شده است و بدینسان غرب دچار فتنه‌ای شده است که تأثیرات منفی و تبعات آن جهانی است. فتنه‌ای که خدا از آن در کتاب خود یاد کرده است و به پروایی از آن اخطار داده است: «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ.»^۷

(و پروا نمائید از فتنه‌ای که تنها کسانی را که در میان شما ظلم و ستم کردند در بر نمی‌گیرد [بلکه همه گیر و کلی] و بدانید که خداوند دارای عقاب سخت و ناگوار است.)

یکی از بزرگترین فلاسفه یونان - افلاطون - در آخرین جملات رساله کوریتیاس آنجا که به توصیف مردم جزیره آتلانتیس می‌پردازد هنگامی که در آستانه غرق در دریا و تباهی و غذاب بودند سخنانی دارد که بر وضعیت امروز غرب انطباق دارد وی در آنجا می‌نویسد:

«... به پستی گراییدند و شریف‌ترین چیزها را زیر پا گذاشتند و فقط در نظر مردمی که نیکبختی را از بدبختی تمیز نمی‌دادند مقتدر و نیکبخت جلوه کردند زیرا کیسه‌هایشان از مالی که به ناحق بدست آورده بودند انباشته بود و خود بر قله اقتداری که بر خلاف

حق کسب شده بود مکانی داشتند...»^۸

و آیا اقوامی چونان قوم نوح، عاد، ثمود و ... نیز اینگونه نبودند.^۹ امروزه نیز برخی از متفکران غرب خود به این وضعیت و عواقب و آثار آن پی برده‌اند. برای نمونه آدورنو و هورکهایمر از آن تحت عنوان «... تنزل مقام انسانی تا حد مشتئی دلال ارزش مبادله‌ای، سلطه انسان بر انسان»^{۱۰}

۱- روشنگری *

یکی از بنیانهای سیاسی-اجتماعی و فرهنگی غرب، روشنگری است. روشنگری در یک مفهوم کلی عبارتست از «رفع تاریکیها، ابهامات و برکنار زدن پرده‌ها از طریق گردآوری و ارزیابی منظم اطلاعات ... همچنین بیرون کشیدن مفروضات اولیه و شرح شرایط و اساس موضوعات را روشنگری گویند»^{۱۱}

در معنی اصطلاحی روشنگری بیان جریان فرهنگی خاص است که از سده هفدهم میلادی در اروپا و بوسیله بورژوازی و روشنفکران شروع شد. بنیاد این حرکت را تکیه بر عقل و خود محاسبه گر** یا عقل گرایی و اومانیزم تشکیل می‌داد. بر اساس فلسفه روشنگری تمام جهان بینی‌ها و دیدگاههای فلسفی، علمی، سیاسی، اجتماعی و مذهبی و نیز نهادهای سیاسی-اجتماعی باید بر پایه معیارها و قضاوتهای عقلی (محاسبه گرانه) جواب پس دهند و اگر دیدگاه یا نظریه یا جهان بینی خاصی نتواند بر پایه این معیارها جوابگوی مسائل مرتبط باشد و از آزمایش عقلی سربلند بیرون نیاید باید جای خود را به احکام و معیارهای عقلی (محاسبه گرانه) بسپارد. در این پروژه عقلی دو جلوه اساسی «روش» و «سیستم» وجود دارد. براساس حرکت روشنگری، انسان صاحب عقل در مرکز توجه علم و اندیشه قرار می‌گیرد و دیگر در عقل الهی یا عقل کیهانی سهم نیست، «بلکه برای نخستین بار صرفاً و کلاً به عقل بشری خود اکتال می‌ورزد»^{۱۲}

در این دیدگاه عقل محاسبه‌گر، جانشین عقل انسانی - بعنوان جلوه‌ای رحمانی و متصل با سرچشمه لایتناهی و بیکران ربّ - می‌گردد و انسان با تکیه بر چنین عقلی (قدرت سنجش و محاسبه‌گری) به تعیین سرنوشت خود می‌پردازد. بنابراین یکی از حیاتی‌ترین تأثیرات روشنگری این است که عقل محاسبه‌گر انسان را مبنای تشخیص و سنجش امور و پدیده‌ها قرار می‌دهد و لذا انسان خود را عاملی ذهنی می‌یابد که معرفت و آگاهی را به مثابه تولیدات خود ارزیابی می‌کند.

کارکرد دیگر روشنگری این بود که عقل محاسبه‌گر انسانی را به عمل (پراکسیس) او که بر اساس اعتماد کامل به نتایج مثبت آن استوار است، ارتباط می‌دهد. لذا در چنین دیدگاهی عمل و نتیجه عمل بدون توجه به نیت و انگیزه خود مثبت و با اهمیت تلقی می‌گردد و لذا اعتماد کاملی نسبت به عمل انسانی و نیز پیشرفت دائمی در تاریخ و تحقق بیشتر اصول عقلانی بوجود می‌آید. بر مبنای اندیشه روشنگری هرگونه مرجعیت و اقتدار باید دارای پایه‌ها و معیارهای عقلانی باشد.^{۱۳}

روشنگری در بعد سیاسی، تئوری قرار داد را مطرح کرد و در بعد حقوقی نیز مسأله «حقوق بشر» را بوجود آورد. بطور کلی پیشرفت مدنیت و تمدن غرب از آغاز سده هفدهم تا اواخر سده بیستم، تحت تأثیر شدید روشنگری صورت گرفت. یکی از ابزارهای اساسی در این میان حکومت‌هایی بودند که برخی از محققان تاریخ آنها را «خودکامگان روشنفکر» یا «خودکامگان روشنگر»^{*} نامیده‌اند. این است که برخی گفته‌اند:

«... [روشنگری] یگانه سنگ بنایی است که کلیه آرزوها برای ایجاد جوابی مناسب حال تمام انسانها در هر جائی روی کره زمین، و ابزار و دفاع از حقوق آنان به عنوان افراد

بشر بر آن استوار است.^{۱۴}

در اینکه حداقل در سراسر قرن بیستم وحشیگری و بربریت و نابسامانی اجتماعی امری عادی و روبه رشد بوده است تردیدی نیست ولی تردید در اینجاست که آیا آنگونه که برخی پنداشته‌اند وحشیگری قرن بیستم، باز گونه شدن طرح روشنگری سده هجدهم است^{۱۵} یا نه چیزی مکمل آن و در جهت تحقق آن. آیا واقعاً قرن بیستم انحرافی از روشنگری قرون قبل است یا اینکه ارائه و بعد اجتناب ناپذیر آن؟ آیا همه چیز را با معیارهای محاسبه‌ای سنجیدن و بررسی کردن به این وحشیگری انجامیده است یا اینکه وحشیگریهای قرن بیستم - گسیختگی‌های اخلاقی، حقوقی، قانونی، مذهبی و ... انحرافی از روشنگری مبتنی بر عقل محروم از مدد غیب است؟ بطور خلاصه در روشنگری بشری ظاهر می‌گردد که مرکب از قدرت محاسبه‌گر و انفعالات نفسانی است و این دورا «روش» و «سیستم» اداره می‌کند و به پیش می‌برد. به بیان رضا داوری:

«همه چیز در عالم غربی تابع روش است و از این حیث میان علم و سیاست و آزادی فرقی نیست و این نفسانیت است، پس نفسانیت وضع بشری است که گرچه هوای نفس را دشمن نمی‌دارد و با آن در نمی‌افتد از فرمان هوای به معنی اخلاقی لفظ، اطاعت نمی‌کند. بلکه وجود او عین هوایی است که صورت عقل دارد، یا عقلی است که با هوای جمع می‌شود و صلح می‌کند، یا درست بگوییم در طبیعت خود ضد هوای نیست....»^{۱۶}

۲ - پوزیتیویسم*

اصطلاح پوزیتیویسم از ریشه Positive است که در لغت به معنای مثبت و تحقیقی و وضعی (آنچه که نهاده شده و استقرار یافته است) می‌باشد و در اصطلاح بیانگر اندیشه

تغییر و تصرف در امور واقعی که قطعی و محقق هستند می‌باشد. اساس روش شناسی روشنگری غرب را پوزیتیویسم تشکیل می‌دهد که از عقل‌گرایی و سیانتیسم شکل گرفته است. در غرب جدید برای اولین بار فرانسیس بیکن به امر "پوزیتیو" به عنوان موضوع تحقیق اشاره می‌کند و وی توصیه می‌کند که

«از بررسی علل و حقایق غایی امور دست کشیده، به فکر تغییر و تصرف در همین امور واقع، محقق و قطعی باشند ... جستجوی غایبات حقیقی امور امری بی‌حاصل است و فلسفه را بنا ساخته است...»^{۱۷}

به همین جهت او را پدر فلسفه تجربی و پوزیتیویسم می‌دانند. از دیدگاه او هدف علم نه رشد و ارتقاء معنوی بلکه کسب قدرت و تسلط بر طبیعت می‌باشد. زیرا در این اندیشه مقصود از امور واقع و تحقیقی همان وقایع تجربی و پدیده‌های محسوس است به بیانی:

«اساساً پوزیتیویسم، محصول فلسفه تجربی است و جوهر آراء و اندیشه فلسفی همه بزرگان فلسفه حسی تجربی از بیکن تا - لاک و هیوم را تشکیل می‌داده است و در آراء اگوست کنت به گونه‌ای صریح و به عنوان محور و مبدأ و مؤسس علوم انسانی و اجتماعی بسط یافته و ظاهر شده است.»^{۱۸}

بطور کلی پوزیتیویسم بیانگر اصالت دادن به تجربه‌های حسی و روشهای مبتنی بر آن در حوزه معرفت‌شناسی است. یکی انگاری روش در علوم انسانی، علوم طبیعی از دیگر جنبه‌های برجسته پوزیتیویسم است و آنچه در اینجا از اهمیت بیشتری برخوردار است درک امور و وقایع در قالب ریاضی و کمی و آماری است. لذا در پوزیتیویسم از همان ابتدا نوعی بدبینی و بی‌اعتنایی نسبت به فلسفه، اخلاق و بحث‌های ما بعد الطبیعه وجود داشت که بعدها - در آراء کنت و پوزیتیویسم منطقی حلقه دین - به نوعی مخالفت افراطی تبدیل شد.^{۱۹}

بنابر آنچه گذشت می‌توان پوزیتیویسم را بعدی از شیوه نگرش غرب جدید دانست که در حوزه معرفت‌شناسی و دانش به روش تجربی بها می‌داد و معرفت‌یقینی را معرفت مبتنی بر تجربه و روش‌های کمی می‌دانست و به همین لحاظ صورت مطلوبی برای خردگرایی محاسبه‌گرایانه و علم‌گرایی غربی بود. بعلاوه ارتباط تنگاتنگی با مسائلی چون لیبرالیسم و اصالت فرد داشت. این است که عمده‌تأ در جهان غرب دیده می‌شود که حامیان ایدئولوژی لیبرالیسم بیشتر حامی روش توریتوست بوده‌اند. افرادی چون آگوست کنت، کارناب، راسل و پوپر و ... مصداق این موضوع محسوب می‌شوند.

پوزیتیویسم در جهان غرب مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است. در آغاز بصورت فلسفه حسی پوزیتیو در قرون هفده و هجده بویژه در آراء کانت مشاهده می‌شده به دنبال آن در قرن نوزده میلادی آگوست کنت فرانسوی با هدف تأسیس جامعه‌شناسی اومانستی، پوزیتیویسم کلاسیک را شکل می‌دهد. ولی در پایان قرن نوزده و اوایل قرن بیستم با نظرات دیلتای، ریکرت و وبر تزلزلی در پوزیتیویسم کلاسیک بوجود می‌آید و به دنبال این تزلزل پوزیتیویسم منطقی بوسیله حلقه وین در اوایل قرن بیستم شکل می‌گیرد. پوزیتیویسم منطقی، جمع روش پوزیتیویسم کلاسیک با صورتی از آراء منطقی لایب‌نیتز است که در پی نجات پوزیتیویسم از بحران موجود می‌باشد. کارناب از برجسته‌ترین اعضای حلقه وین است. اینها با بهره‌گیری از منطق ریاضی خود برخی از موضوعات فلسفی را مهمل و بی‌بهره دانستند. بطورکلی اینها «تحقیق‌پذیری تجربی را معیار تشخیص علم از غیر علم می‌دانستند که بعدها تبدیل به اصل تأیید‌پذیری تجربی شد و در نهایت پوزیتیویسم منطقی نیز نتوانست شکل بحران پوزیتیویسم را در معرفت‌شناسی غرب حل کند لذا جای خود را به نشوپوزیتیویسم فلسفه علم داد که نمایندگان آن افرادی چون همبل، فرانک و پوپر بودند. هر چند

امروزه فلسفه علم و نئوپوزیتیویسم - بویژه اندیشه پوپری آن - صورت غالب را در اندیشه غرب تشکیل می‌دهد ولی امروزه می‌رود تا فلسفه زبان جای فلسفه علم را بگیرد. به بیان هابر ماس.

«امروز مسأله زبان جایگزین مسأله سنتی آگاهی شده و نقادی زبان جای نقادی آگاهی را گرفته است.»^{۲۰}

بر همین اساس گفته‌اند دو گسست در اندیشه غربی حادث شده است به بیانی و اینکه می‌رود تا گسست سوم شکل گیرد. گسست اولیه بیانگر ظهور فلسفه و مرگ اسطوره است و گسست ثانویه که غرب - به مفهوم جدید که در این مقاله مورد توجه است - با آن شکل گرفته است بیانگر ظهور علم جدید و محوریت ایستمه (معرفت) به جای بحث از وجود است. بر این اساس شاید بتوان جایگزینی فلسفه زبان به جای فلسفه علم را، گسست سوم دانست هر چند این موضوع هنوز در جهان اندیشه غرب حالت فرعی و حاشیه‌ای دارد. بطور کلی امروزه نئوپوزیتیویسم یا به بیانی دیگر سوفسطایی‌گری مدرن (تحت تأثیر آراء و اندیشه‌های پوپر) بر اندیشه غربی حاکم است که انحطاط و ناتوانی آن ارتباط مستقیم با انحطاط و ابتدال تمدن اومانیستی غرب دارد. به بیان مولوی:

جمله حسهای بشر هم بی بقاست زآنکه پیش نور روز حشرلاست

مثنوی، دفتر چهارم

آن حسی که حق بدان حس مظهر است نیست حس این جهان آن دیگر است
حس حیوان گوندیدی آن صور با یزید وقت بودی گاو و خر

مثنوی، دفتر ششم

۳- تجدد (مدرنیته) *

تجدد (مدرنیته) به مفهوم نوکردن، تجدید ساختن، احیاء کردن وضعیت، امری را تبدیل به یک وضعیت جدید نسبت به وضعیت قبلی آن کردن و ... می‌باشد ولی در اصطلاح دانش سیاسی مدرنیته یا تجدید به دو معنی اصلی به کار رفته است:

- ۱- در نظر گرفتن یا اندیشیدن امری جدید که سابقه ندارد.
- ۲- اندیشیدن یا در نظر گرفتن تفسیری جدید از امری قدیم، یعنی اینکه موضوعی موجود باشد که در گذشته با دیدی خاص بدان نگریده می‌شده است ولی حالا با دیدی جدید و تفسیری جدید مورد توجه قرار می‌گیرد. بنابراین در تجدید، نوعی نوگرایی و اصالت دادن به نو و تازه موجود است که طبعاً شروع و آغاز جدیدی را تداعی می‌کند.

در اصطلاح تجدد یا مدرنیته یکی از ویژگیها و اصول عمده تمدن غرب می‌باشد که با اصولی چون مانیسیم، عقل گرایی و سیانتیسم همراه و همگام است. برخی را اعتقاد بر آن است که تجدد به این مفهوم از کانت پا گرفت و آن زمانی بود که گسستی اساسی در اندیشه غرب ظاهر شد و پرشش از آگاهی جایگزین پرشش از وجود گردید و این موضوع بود که بسط علم جدید را به دنبال داشت و طبیعتاً بسط علم جدید، بسط و گسترش تکنولوژی را در پی آورد. بنابراین تجدد و مدرنیته با رنسانس و روشنگری آغاز شد و با اندیشمندانی چون لاک، کانت، هیوم و ... بسوی تکامل گام نهاد. ولی بهتر از همه کانت و هگل - بویژه کانت - در ایجاد اندیشه مدرنیته و تجدد نقش داشتند با کانت معرفت شناسی جایگزین وجود شناسی گردید و نقادی جدید بوجود آمد.

در بحث از مدرنیته این باور بصورت محکمی مطرح شده است که «آینده» شروع شده است و لذا باید آغوش خود را بر روی آینده گشوده. لذا توجه به آینده و آینده‌نگری و دین جهانی دور از مبانی مدرنیته است که متوجه تبیین و سنجش پیشرفت بشری می‌باشد. به بیانی:

«آینده‌وری (نگری) تغییر عمیقی در ساخت زمانی و وضع و حال آدمی می‌باشد که در آن آینده توجیه تخیل و فعالیت‌های انسان بوده است.»^{۲۱}

بطور کلی روشنگری و اندیشه تمدن جدید غرب از طریق آینده‌نگری و توجه به آینده زمان را مورد آزمایش قرار می‌دهد. بعلاوه پذیرش دیدگاه آینده‌نگری مستلزم برقراری نسبت جدیدی میان گذشته و حال و آینده است که این نسبت تفکر در مورد امور واقع را ممکن می‌سازد. در اندیشه غرب امر واقع نیز همواره فعلیت دارد و می‌توان از طریق پژوهش اطلاعاتی از آن بدست آورد یا آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

در اندیشه هگل نیز که برخی او را ایدئولوگ مدرنیته لقب داده‌اند، برنامه اصلی تجدد یعنی به نتیجه رساندن هماهنگی برون و درون (عین و غیر) است که بیانگر سازش روح و امر واقع است.

تجدد در واقع حاصل و برآیند اصول کلی تمدن غرب ... نظیر اومانیسیم، عقل‌گرایی، سیانتیسم، برابری: لیبرالیسم، آزادی و ... می‌باشد که هم بصورت یک اصل در نگرش غرب مطرح است و هم واقعیتی اجتماعی - سیاسی دارد و تمام ابعاد حیات غربیان را در بر می‌گیرد.

تکیه بر علم تجربی، روش پوزیتیویستی، اومانیسیم و آینده‌نگری، از ارکان تجدد و مدرنیته در غرب به شمار می‌روند ولی مهم اینجاست که همانگونه که در میان اصول فرهنگی غرب، نوعی تعارض به چشم می‌خورد در مدرنیته و تجدد نیز این تعارض آشکارا دیده می‌شود و همین تعارضات موجود در میان اصول مدرنیته و میان اصول با شرایط و ویژگی‌های حیات انسانی در غرب، بحران‌های مدرنیته را بوجود می‌آورد و مدرنیته در هر دوره‌ای سعی دارد بگونه‌ای خود را از بحران‌هایی بخشد. امروزه نیز مدرنیته و تجدد در غرب گرفتار بحران است و لذا مسائلی چون پست مدرنیسم در

برابر آن و گاه بعنوان جایگزین آن مطرح می‌گردد.

آنچه امروزه مدرنیته و پست مدرنیته را از هم جدا می‌کند تکنیک و تکنولوژی نیست چه تکنولوژی و تکنیک از ضروریات مدرنیته هستند، همانگونه که می‌توانند به گونه‌ای دیگر از ضروریات پست مدرنیته نیز باشند. افتراق و جدایی میان مدرنیته و پست مدرنیته، بعد معرفت شناسانه دارد. در اینجا دو امر اساسی در پیدایش نظریه‌های پست مدرنی نقش داشته است:

۱- زوال ایده روشنگری و بالتبع پوزیتیویسم در تمام ابعاد آن.

۲- در هم شکستن جریان تجدد و نوگرایی.

۴- پراگماتیسم*

پراگماتیسم را به معنی «اصالت عمل» یا «اصالت نتیجه عمل» دانسته‌اند. بر مبنای این اصل که امروزه مورد قبول غرب و لیبرالیسم مسلط بر جهان غرب می‌باشد، معیار سنجش هر عملی به نتایج و آثار آن عمل بر می‌گردد و لذا حقیقت بودن یا باطل عمل به نتایج آن بستگی دارد و اینکه به اندازه تطبیق و همخوان فکر و عمل با نتایج عملی و آثار آن ارتباط و بستگی خواهد داشت.

فلسفه پراگماتیسم طبق توجیه ویلیام جیمز واضح فرضیه مزبور عبارت است از: «طرز فکر بطریقی که با مقاصد مفیده آن فکر و نتایج حاصله از آن مربوط باشد و حقیقت را با سنجش مقدار تطابق فکر با واقعیت و نتایج عملی آن معلوم نماید.»^{۲۲}

اصطلاح پراگماتیسم به این معنا را ظاهراً اولین بار ویلیام جیمز در سال ۱۸۹۸ میلادی بکار برد.

بطور کلی پراگماتیسم نتایج عملی را معیار حقیقت می‌داند و فلسفه ای است کاملاً

امریکایی بنابراین در پراگماتیسم، جایگاه انگیزه و نیت و هدف عامل و عمل هیچ نقشی در عمل ندارند. عمل با هر انگیزه و نیتی که صورت گیرد، مهم و معیار حق یا باطل بودن آن، نتیجه دار بودن یا بدون نتیجه بودنش می‌باشد. در واقع طرفداران این نظریه که آنرا انتهای نظریات گوناگون در باب شناخت حق و باطل می‌دانند «سودمندی و نتیجه بخشی» را معیار صحت اعمال تلقی کرده‌اند و خود را از همه مجادلات بر سر معیارهای حق و حقیقت رها ساخته‌اند. به بیانی:

حال که طبیعت اعتبار خویش را [آنگونه که هیوم می‌پنداشت] مدیون ماست و این ذهن ماست که این اعتبار را بوجود می‌آورد، چرا حقیقت آن چیزی نباشد که «اعتقاد به آن برای ما بهتر است»؟ (ویلیام جیمز)^{۲۳}

و این همان جوهر اساسی «اصل پراگماتیک» است. البته این اصل در ابتدا توسط پیرس و در تقابل با دکارت و لایب نیتس، و به عنوان اصلی برای واضح سازی تصورات و نه نظریه‌ای درباره حقیقت، صورتبندی گردید. پیرس می‌گوید:

«ببینید شیء مورد نظر ما چه اثراتی که ممکن است به گونه‌ای قابل درک حاوی محتویات عملی باشند - می‌تواند داشته باشد. آنگاه شناخت ما از این اثرات، به معنی شناخت کامل ما از آن شیء است.»^{۲۴}

ویلیام جیمز ابتدا در مقاله «اراده اعتقادات» و سپس در کتاب «پراگماتیسم»، اصل پراگماتیک پیرس را به نظریه‌ای درباره حقیقت تبدیل نمود. او می‌نویسد:

«یک عقیده در صورتی، حقیقی است که هر آینه عمل بر آن واقع شود، به طور تجربی نتایج رضایت بخش و محسوس به بار آورد.»^{۲۵}

در نهایت پراگماتیسم به انگار حقیقت عینی و خارجی منجر می‌گردد که آن پند پذیرش نسبی‌گرایی را به دنبال خواهد داشت.

نتیجه گیری

با توجه به آنچه گذشت دریافتیم که غرب نحوه و شیوه‌ای از تفکر، نگرش و بینش به جهان هستی و یا به عبارت بهتر یک مکتب است. مکتبی است با ویژگیهای خاص خود که از حدود چهار صدسال قبل شکل گیری آن آغاز شده است و تا به امروز تبدیل به بزرگترین تمدنهایی شده است که تاریخ بشر به خود دیده است. این مکتب دارای اصولی بنیادی و اساسی بود که برخی جنبه نظری دارند و برخی دیگر جنبه فرهنگی - اجتماعی و یا سیاسی، هر چند تمام این اصول بیانگر چهره‌های گوناگون یک کل واحد مرتبط هستند. بنابراین این اصول و مبانی سازنده شکل دهنده تمامیت، نگرش و بینش غرب می باشد از این رو شناخت آنها به شناخت غرب کمک می کند.

یکی از ویژگیهایی که از این اصول اخذ می شود این است که همگی به نحوی به نوعی بی مرزی و لایتناهی را تداعی می کنند و مرزها را درهم می شکنند، بعلاوه غرب جدید با اصول خود قوانین و سنتهای ماقبل خود را نیز شکست و آنها را در قالب خود بدون مرز ساخت، البته این بدان معنا نیست که غرب اگر در جایی نیاز به ایجاد مرز پیدا کرده است اقدام به چنین کاری نکرده است. ایجاد مرزهایی چون سنتی در برابر مدرن کهنه در برابر نو از ابداعات غرب جدید است. نتیجه‌ای که از این دو ویژگی - بویژه ویژگی اول یعنی مرز شکنی و در قالب و چهار چوب خود قرار می دهد، لذا فرهنگی مهاجم است. یعنی نمی تواند فرهنگی در حرکت خود بسوی بی مرزی حرکت کند و مهاجم نباشد. هر نظام فرهنگی که با مرزها و معیارها و مقیاسها در می افتد خود تهاجمی دارد.

دومین ویژگی، مبانی فرهنگی - اجتماعی غرب این است که به آن خصلت توسعه طلبی می دهند، برایش داعیه ایجاد می کنند، داعیه سلطنت و سلطه بر همه عالم، اصولاً طرح دهکده جهانی در چهار چوب اندیشه غربی در زمان ما به همین معناست.

دهکده جهانی از داعیه‌های غرب است. بنابراین غرب داعیه سلطه بر همه هستی را دارد و آیا اومانیسیم یا سیانتیسم یا یونیورسالیسم جز این را بیان می‌کند.

یکی دیگر از نتایجی که از این اصول و مبانی استنتاج می‌گردد، حرکت غرب بسوی انحطاط و ابتذال است. غرب علیرغم قدرت عظیم و تکنولوژی حیرت آور خود، بعلت فقدان و دوری از معنویت و تکیه بر مادیات صرف و فردی شدن محض و فردی کردن همه چیز و خردکردن شخصیت فرد، دچار بحران شده است. این بحران در تمام اصول و مبانی نظری و سیاسی - اجتماعی غرب به وضوح دیده می‌شود و طبعاً انحطاط این اصول و بحران در آنها به انحطاط غرب و ایجاد بحران در حکمیت غرب و غربیت می‌انجامد. بطور کلی غرب دارای بحران فرهنگی و بحران نظری است. بحران فرهنگی، نظری، سیاسی و اجتماعی در غرب امروز این است که انسان غربی، انسانی تک بعدی و تک سویه شده است و همین عامل از خود بیگانگی اوست. از نظر پیشرفت مادی و تکنولوژی به شیوه‌ای سرطانی بالیده و رشد کرده است در حالی که از نظر بعد معنوی؛ انسانیت، اخلاق، پاکی‌ها و نه تنها ... همچنان نابالیده و رشد نیافته باقی مانده است بلکه بکلی از این ابعاد فاصله گرفته است. این است که در غرب خیلی از چیزها نظیر فلسفه‌ها، هنرها، قطعات ادبی و ... از بین رفته و لذا غرب از درون تهی شده است.

در اینجا است که با "طرح دهکده جهانی"، مسئولیت‌ها در برابر فرهنگ غربی چند برابر می‌گردد. زیرا اگر ما بخشی از فرهنگ و تمدن غرب باشیم و طبعاً به همان سرنوشتی دچار خواهیم شد که غرب دچار می‌گردد، لذا نه تنها نباید فریفته‌نامه نگارین و رنگانگی شد که پلیدیهای پیکره غربی را در خود پوشانده است، بلکه باید بگونه‌ای اندیشید و حرکت کرد که تابع نبود بلکه مستقل بود. و ما اگر تازش مقدونیان، مغولان، تاتارها و ... را پشت سر گذاشته‌ایم، تازش فرهنگی غرب را هم می‌توانیم

پشت سر بگذاریم. البته چنین کاری به مراتب سخت‌تر از سایر تهاجمات است و همت بسیار عالی و کوشش فراوان می‌طلبد. این بار نیز اگر بر خود اعتماد کنیم و به خود باور داشته باشیم، استقامت کنیم و مردانه بایستیم و بکوشیم، می‌توانیم سربلند و سرافراز و موفق در برابر این تندباد باقی بمانیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشتها

۱- ر.ک. محمد حسین جمشیدی، «تهاجم فرهنگی (۳)»، فصلنامه علمی پژوهشی بسیج، شماره هفت و هشت، تابستان و پاییز ۱۳۷۴، ص ۲۱-۲۲.

۲- ر.ک

Robert A. Nisbet, The sociological Tradition, London: M.E.B., 1976.
and Ferdinand Tönnies, Community and Society, Charles Loomis translated, New York: Harper Torch Book, 1963 ...

۳- معاونت پژوهش و تحقیق دانشکده اطلاعات؛ نظم نوین آرزوی تجدید ساختار سیاسی جهان، تهران به شرکت نشر و تبلیغ بشری، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۲۱-۲۲ به نقل از روزنامه ابرار، ۱۳۷۰/۱/۱۱.

۴- همان کتاب ص ۲۶ از روزنامه اطلاعات ۱۳۷۰/۲/۵.

۵- ر.ک

Herbert Marcuse, One Dimensional Man, London; Routledge and Kegan Paul, 1968, and Habermas, Toward A Rational Society, PP.20-90, ...

۶- عنوان مقاله بند یک آندرسن در مورد عصر بعد از جنگ سرد. ر.ک. بندیک آندرسن «بی‌نظمی نوین جهانی به ترجمه سیاوش مریدی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۵-۷۶، آذر و دی ۱۳۷۲، ص ۵۴-۵۹ و ...»

۷- قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۲۵.

۸- افلاطون، رساله کریتیاس، ترجمه حسن لطفی، تهران: انتشارات خوارزمی، ص ۱۱۲.

۹- البته عذاب امروزی «فتنه» قابل مقایسه با عذاب اقوامی چونان قوم نوح (ع)، هود

(ع)، ثمود (ع) و ... نیست. برای بررسی این موضوع ر.ک به سید محمد باقر صدر، المدرسة القرآنیة، بیروت؛ دارالتعارف للمطبوعات، بی تا، ص ۷۳-۵۵ و تفسیر موضوعی سنت های تاریخ قرآن، ترجمه جمال موسوی، قم: انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، بی تا، ص ۱۳۸-۱۲۱.

10 - Hork hamer and Adorho , Dialechic of En light ment, P.190.

۱۱ - محمد و بهرام جاسمی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران: انتشارات گوتنبرگ، چاپ اول؛ اسفند ۱۳۵۸ جلد دوم، ص ۱۵۵.

۱۲ - همان کتاب، ص ۱۵۶.

13 - Nisbet, lbet. PP 107 - 172.

۱۵ و ۱۴ هابز باوم، «راهنمای وحشیگری»، ترجمه سیاوش مریدی، اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۱۰۰-۹۹، آذر و دی ۱۳۷۴، ص ۵۲.

۱۶ - رضا داوری ارکانی، فلسفه در بحران، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۲ ص ۶۷.

۱۷ - آزی نابس، کارناپ، ترجمه منوچهر بزرگمهر، مقدمه مترجم، تهران: انتشارات خوارزمی، ص ۶-۷.

۱۸ - شهریار زرشناس، فرهنگ، سیاست، فلسفه، تهران: انتشارات برگ، ۱۳۷۱، ص ۶۷.

۱۹ - ر.ک

20 - Jurgen Habermas , on the Logic of social sciences , cambridge, Polity press , 1988 , P.117.

21 - Christopher G.A.B ryant , Positivism insocial theory and Reseavch , Newyork: st. martin's press , 19.

- ۲۲ - پیتز برگر، نقد نوینگری، ترجمه احمد آرام، تهران: انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۵، ص ۶.
- ۲۳ - بهاء‌الدین بازارگاد، مکتب‌های سیاسی، تهران: انتشارات اقبال، بی‌تا، ص ۵۷.
- ۲۴ و ۲۵ - اسرائیل اسکفلر، چهارپراگماتیست، ترجمه محسن حکیمی تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۶۶، ص هجده (مقدمه).
- ۲۶ - همان کتاب، ص نوزده (مقدمه مترجم).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مآخذ (کتابنامه)

- ۱ - آندرسن، بند ملیت، «بی نظمی نوین جهانی، ترجمه سیاوش مریدی، اطلاعات سیاسی اقتصادی ش ۷۶-۷۵، آذر ودی ۱۳۷۲.
- ۲ - آقابختی، علی؛ فرهنگ علوم سیاسی، تهران: نشر تندر، چاپ اول، ۱۳۶۳.
- ۳ - اسکفلر و اسرائیل، چهار پراگماتیست، ترجمه محسن حکیمی، تهران: نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- ۴ - افلاطون، رساله کویتباس، ترجمه حسن لطفی، تهران: انتشارات خوارزمی.
- ۵ - باوم، هایز، «راهنمای وحشیگری» ترجمه سیاوش مریدی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۹۹-۱۰۰، آذر ودی ۱۳۷۴.
- ۶ - برگر؛ پیتر، نقد نوینگری، ترجمه احمد آرام، تهران: انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۵.
- ۷ - بازارگاد، بهاءالدین، مکتب‌های سیاسی، تهران: انتشارات اقبال، بی تا.
- ۸ - پلامناتز، جان؛ فلسفه سیاسی و اجتماعی هگل، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر سن، بی تا.
- ۹ - جاسمی، محمد و بهرام؛ فرهنگ علوم سیاسی، تهران: انتشارات گوتنبرگ، چاپ اول ۱۳۵۸.
- ۱۰ - جمشیدی، محمد حسین؛ «تهاجم فرهنگی (۳)» مجله علمی پژوهشی بسیج ش ۸ و ۷ تابستان و پاییز ۱۳۷۴.
- ۱۱ - داوری اردکانی، رضا؛ فلسفه در بحران، تهران انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۱۲ - فارابی مؤسس فلسفه آلانی یا تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگ، چاپ سوم، بی تا.
- ۱۳ - دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی، آشنایی با مکاتب و اصطلاحات عقیدتی و

- سیاسی تهران، تربیت معلم رش سری ۲۰۱۴، شرکت چاپ و نشر ایران، ۱۳۷۰.
- ۱۴ - روس، ژان ژاک، قرارداد اجتماعی؛ ترجمه منوچهرکیا، تهران: انتشارات گنجینه، چاپ دوم، ۱۳۵۲.
- ۱۵ - زرشناس شهریار، فرهنگ، سیاست، فلسفه، تهران انتشارات برگ، چاپ اول، ۱۳۷۱.
- ۱۶ - سادات، محمدعلی؛ مکتبها و اصطلاحات سیاسی؛ تهران: انتشارات هدی؛ ۱۳۶۰.
- ۱۷ - سوروکین؛ خداوند دو کعبه، ترجمه ناصر امرئی صاحب الزمان.
- ۱۸ - صدر، سید محمد باقر، آزادی در قرآن، ترجمه های انصاری، تهران: روزبه، بی تا.
- ۱۹ - فلسفنا، قم: المجمع العلمی للشهید الصدر باقر «الطبیعة الثانية» ۱۴۸ ق.
- ۲۰ - فلسفه ما، ترجمه سید حسین حسینی، تهران: انتشارات روز، بی تا.
- ۲۱ - سید محمد باقر صدر؛ المدرسة القرآنیة، بیروت: دارالتعارف للمصوعات، بی تا.
- ۲۲ - تفسر موضوعی سننهای تاریخ از قرآن، ترجمه سید جمال موسوی قم: انتشارات آلی وابسته به جامعه مدرسین حوزه عملیه قم. بی تا.
- ۲۳ - طباطبائی، سید جواد؛ «سه روایت فلسفه سیاسی هگل» و مجله نشر دانش، شماره ۴.
- ۲۴ - قرآن کریم —
- ۲۵ - معاونت پژوهش و تحقیق دانشکده اطلاعات تا نظم نوین آزادی تجدید ساختار سیاسی جهان، تهران: شرکت نشر و تبلیغ بشری، چاپ اول، ۱۳۷۱.
- ۲۶ - نانس، آرن، کارناپ، ترجمه منوچهر بزرگمهر، انتشارات خوارزمی.
- ۲۷ - هلر، دیوید؛ مدلهای دموکراسی، عباس معسنی، تهران: انتشارات روشنگران، چاپ اول، ۱۳۶۹.

آثار خارجی:

- 28 - Bryant christopher , G.A , Positivism in social Theory and Rescarch , Newyork: St.martin's press.19.
- 29 - Mabermas , Jurgem; on the Logic of social sciencces , camberidge Polery press , 1988.
- 30 ___ ; Toward A Rational society.
- 31 - Hegel; philosoply of he Right; Trans: T.M.K.
- 32 . mannheim, karl,Essys an the sociolgy of culture , London outledge and kegonpaul , 1967.
- 33 - Hoobheimer and Adorho , Dialeatic of Enrligb tment.
- 34 - Morcuse , Herbert; one Dimensional man; London; Routlodge and keganpoul 1968.
- 35 - Nisbet A.Robert , The sociological Tradition; London: M.E.B , 1976.
- 36 - Rilf , M.A. ; Dictionary of modern political ideologies; man chester; Manchester univerdity press , 1990.
- 37 - Tonnies , ferdinand ; connunity and society , charles loonis trans and ed.jnewyork: Harper Torchbook , 1963.